

پله اسباب کشتی می‌کند

آسترید لیندگرن
ترجمه: سوسن بهار

پله عصبانی است، آن چنان عصبانی است، که تصمیم گرفته از خانه برود. آدم نمی‌تواند در خانه‌ای که با او این طور رفتار می‌کنند، باقی بماند. امروز صبح بود، که ماجرا شروع شد. وقتی که بابا می‌خواست به سر کارش برود و روان نویس‌هایش را نمی‌دید.

- پله، تو مدادهای مرا دوباره برداشته‌ای؟

این را گفت و بازوی او را محکم گرفت. پله مدادهای پدرش را بارها و بارها برداشته است. اما امروز نه. امروز مداد بابا در جیب بغل کت و شلوار قهوه‌ایش بود، که در کمد لباس آویزان است. پله کاملاً بی‌گناه است. و بابا این طور بازوی او را در چنگ گرفته است و مامان هم حتماً حرف بابا را قبول می‌کند.

پله با خودش فکر می‌کند: دیگر بس است. این طور نمی‌شود به زندگی با این دو ادامه داد. باید کاری کرد. باید از این خانه برود. اما به کجا؟

می‌تواند به سفر دریایی برود. این کار را او می‌تواند بکند. دریا، آن جایی که کشتی‌های بزرگ حرکت می‌کنند و موج‌های سنگین به این طرف و آن طرف کوبیده می‌شوند. آن جا ممکن است آدم بمیرد. آن وقت این آدم‌های توی خانه از کاری که کرده‌اند، پشیمان می‌شوند. تازه می‌تواند به آفریقا هم برود، آن جا که شیرهای بزرگ این طرف و آن طرف در رفت و آمدند. فکر کن وقتی که بابا به خانه می‌آید و مثل هر روز می‌پرسد:

- پله‌ی کوچولوی من کجاست؟

- پله‌ی کوچولو را شیر خورده است.

بله، وقتی که آدم غیر عادلانه برخورد کند، از این اتفاق‌ها می‌افتد. اما آفریقا خیلی دور است. پله می‌خواهد نزدیک تر باشد و بتواند ببیند که چطور بابا و مامان پشت سرش گریه می‌کنند. پله تصمیم می‌گیرد، که به اتاقت کوچک قرمز چوبی که یک قفل روی درش است و در ته حیاط خانه قرار دارد، اسباب کشتی کند.



فوری مشغول جمع کردن وسایلی می‌شود: توپش، ساز دهنی‌اش، و آدمک‌های چوبی که بچه‌هایی هستند که با پاپانوتل در شهر او زندگی می‌کنند و به او در ساختن اسباب بازی کمک می‌نمایند، و یک شمع.

فقط دو روز به کریسمس مانده و پله می‌خواهد شمعکش را روشن کند و با ساز دهنی‌اش آهنگ «دوباره کریسمس شده است» را بزند.

این آهنگ خیلی غمناک خواهد بود و به گوش بابا و ماما هم می‌رسد. پله کاپشن قشنگ آبی روشنش را می‌پوشد، کلاه چرمی‌اش را به سر می‌کند و دستکش‌هایش را به دست.

و بعد پاکت بزرگ کاغذی را که توپ و ساز دهنی و شمع‌اش را در آن گذاشته، زیر بغلش می‌زند و آدمک‌های چوبی را به دست دیگرش می‌گیرد و بعد در آشپزخانه چرخ می‌زند، که ماما بیند او اسباب‌کشی کرده و از خانه می‌رود.

ماما با دیدن او می‌گوید: ای وای نه، به این زودی می‌خواهی بروی بیرون پله؟

پله جواب نمی‌دهد، زیر لب غرغر می‌کند: بیرون؟ ها! اگر می‌دانست.

ماما می‌بیند که چین بزرگی بر پیشانی پله افتاده و چشم‌هایش خشم‌گین است.

می‌پرسد: پله کوچولو چی؟ چی شده؟ کجا می‌روی؟

پله جواب می‌دهد: من از این جا می‌روم.

ماما می‌پرسد: به کجا؟

پله می‌گوید: به خانه‌ی قرمز چوبی کوچک.

ماما می‌گوید: راست راستکی پله؟ چقدر می‌خواهی آن جا بمانی؟

پله جواب می‌دهد: برای همیشه. و دستش را روی در می‌گذارد و آن را به طرف بیرون

هل می‌دهد و می‌گوید: آن وقت اگر بابا مدادش را گم کند، می‌تواند تقصیر را به گردن

کس دیگری بیندازد.

ماما می‌گوید: پله، نازنین کوچولو - و دستانش را دور او حلقه می‌کند - نمی‌خواهی پیش

ما بمانی؟ ما بعضی وقت‌ها غیر عادلانه بر خورد می‌کنیم، اما تو را خیلی خیلی دوست

داریم. ما عاشق تو هستیم.

پله به شک می‌افتد. اما فقط برای یک لحظه. بعد دست مامان را پس می‌زند، آخرین نگاه قهرآلودش را به او می‌اندازد و از پله‌ها پائین می‌رود.

مامان از پنجره‌ی آشپزخانه بیرون را نگاه می‌کند و می‌بیند که چطور یک چیز کوچولوی آبی روشن در قلب سرخ خانه‌ی کوچک چوبی گم می‌شود.

نیم ساعتی می‌گذرد و یک دفعه مامان صدای ضعیف نواختن ساز دهنی را از خانه‌ی کوچک می‌شنود. پله است که می‌نوازد: آه سرزمین گرم و زیبا.

پله فکر می‌کند، خانه‌ی قرمز چوبی کوچک خیلی جای خوب و گرم و نرمی است. اول آدمک‌های چوبی، توپ و ساز دهنی‌اش را در بهترین و مناسب‌ترین جا می‌گذارد و شمع کوچولو را در پنجره. و فکر می‌کند: و چه غم انگیز خواهد بود وقتی که بابا و مامان شب کریسمس، نور شمعش را از پنجره اتاق ناهارخوری ببینند.

اتاق ناهارخوری! آره، درخت کریسمس و کادوهای زیرش، آن جایند. کادوها.

پله با خود فکر می‌کند: "کادو!" نه، او از کسانی که به او تهمت برداشتن مداد زده‌اند، کادو قبول نمی‌کند.

پله یک بار دیگر آهنگ سرزمین گرم، سرزمین زیبا و گرم، را می‌نوازد. اما زمان به کندی می‌گذرد و پله در این فکر است، که مامان الان چه کار می‌کند؟ بابا هم باید به خانه آمده باشد، در این همه مدتی که پله در این خانه کوچولو نشسته است. خیلی دلش می‌خواهد بالا برود و ببیند، که آیا آن‌ها گریه می‌کنند یا نه؟ اما پیدا کردن بهانه برای رفتن کار مشکلی است. فکری به خاطرش می‌رسد، از جا بلند می‌شود و به طرف خانه می‌رود، نه می‌دود. تمام حیاط و باغچه را می‌دود، از پله‌ها بالا می‌رود. مامان هنوز توی آشپزخانه نشسته است.

* * *

پله می‌گوید: مامان، اگر برای من کارت تبریک کریسمس آمد، می‌توانی به پستیچی بگویی من از این جا رفته‌ام.

مامان قول می‌دهد که بگوید. پله به طرف در می‌رود، آهسته و به کندی، پاهایش سنگین شده‌اند و از جا کنده نمی‌شوند.

مامان با صدای مهربان و گرمش می‌گوید: پله، کادوهای کریسمس، با کادوهای کریسمس چه کار کنیم؟ بفرستیم شان به خانه‌ی کوچک چوبی قرمز، یا خودت می‌آی بالا و می‌گیریشان؟

پله محکم می‌گوید: من کادوی کریسمس نمی‌خواهم.

مامان می‌گوید: اوخ پله، چه کریسمس غمگینی می‌شود بدون تو. هیچ پله‌ای نیست، که لامپ‌های کاج کریسمس را روشن کند. هیچ پله‌ای نیست، که در را برای پاپانول باز کند. هیچ پله‌ای...

پله با صدای بعضی گرفته می‌گوید: شماها یک پسر دیگر پیدا کنید.

مامان می‌گوید: هرگز، هرگز، یا پله یا هیچ کس. فقط پله، فقط پله هست که ما خیلی دوستش داریم.

پله با صدای بیش‌تر بغض گرفته‌ای می‌گوید: راستی؟

مامان می‌گوید: من و بابا تمام کریسمس را گریه خواهیم کرد. برایمان مهم نیست که لامپ درخت کریسمس را روشن کنیم. حتی یک بار هم نه، اوه ما چقدر گریه خواهیم کرد. آن وقت پله گردنش را کج می‌کند و او هم شروع به گریه می‌کند. او از ته دل و با قلب شکسته می‌گرید، ناراحت کننده و سوزناک و بدجور، برای این که دلش برای بابا و مامان می‌سوزد. و وقتی که مامان دست‌هایش را دور او حلقه می‌زند، سرش را لای گردن او می‌گذارد و با هم بیش‌تر گریه می‌کنند. شال دور گردن مامان کاملاً خیس می‌شود.

پله در میان حق هق گریه‌ها می‌گوید: من شما را می‌بخشم.
مامان می‌گوید: متشکرم پسر مهربانم.

ساعت‌ها می‌گذرد، تا بابا از سر کار به خانه بیاید. و وقتی که به خانه می‌رسد، از همان دم پاگرد داد می‌کشد: پله کوچولوی من کجاست؟
و پله با شادی فریاد می‌کشد: همین جا و خودش را در آغوش پدر می‌افکند.



فرح

دختر کوچکی با موهای سیاه مثل شب
و چشم‌های گود سیاه، که به چاهی بی آب می‌ماند،
راه می‌رود،
از کنار بازی و شیطنت و فریادهای شادمانه
به تنهایی و ساکت گام برمی‌دارد.
بله، او هم دوست دارد بازی کند.
اما می‌ترسد رانده شود!
آن‌ها همه مثل همند و او بسیار متفاوت
برای همین آن‌ها همه با همند و او به تنهایی دور می‌زند.
آن‌ها: یانه، سارا،
کاله، سیو و پتر نام دارند.
و او نامش فرح است،
و این مساله را ساده تر نمی‌کند!

مکا لیند

